

میرقبایل

ما را ز روزگار همین عشق حاصل است آن دل که شور عشق ندارد کجا دل است
پا درحریم گوشه عزلت کشیده ایم طی گشته راه و قافله اینک به منزل است
خود بین نیم ، چنانکه در آینه دیده ای افرشته جمال توام در مقابل است
آیات حق زمصحف روی تو خوانده ایم جز وصف تو هرآنچه نویسیم باطل است
دل را زبند خویش به سردی رها مکن اینهم به گرمی یی که تو میخواستی دل است
در بحر حادثات زمان غوطه می زنم او با غرور ، ناظر حالم زساحل است
از یک قبیله ایم به شور جنون عشق مجنون درین مقام نه میر قبایل است

شعر ولی که لذت جان میدهد [اسیر]
براین نمط دو بیت سرودن چه مشکل است

م. نسیم [اسیر]

اکتوبر ۲۰۰۶ شهر فرانکفورت

نغمهٔ دلار

گر قدرت مرموز جانخوار نباشد
هرگز به جهان اینهمه آزار نباشد
ناپاک نه بیند کس و ناپاک نه سنجد
در رأس گر این طینت مردار نباشد
هر بار بهم کُوسِ عداوت ننوازند
صوت دهل ار نغمهٔ دلار نباشد
کس در ره امید کسی سنگ نریزد
گل را به چمن محنتی از خار نباشد
روشن شود از نور محبت دل عالم
اکناف جهان شعله ور از نار نباشد
یکروز برادر به برادر نه ستیزد
در جنگ و جدل ، این دو بهر بار نباشد
آزار ضعیفان نکند جاه پرستان
کس اینهمه آدم کش و خونخوار نباشد
عمریست فرو ریخته کانون عدالت
این مائده را گرمی بازار نباشد
در سایهٔ محنت نکشد بار حقارت
تا خود غرضی عامل آزار نباشد
بیهوده کسی سر ندهد بهر حقیقت
تا حق تلف ، ایجاد گر کار نباشد
صد عقده به دل دارم ازین زور پسندان
ای کاش به دوش کسی این بار نباشد
جز مهر و محبت که بود رونق بازار
هر جنس کنی عرضه خریدار نباشد

کس بازر و با زور [اسیر] تو نگرده
هشدار ، حل مشکل ازین کار نباشد

م. نسیم [اسیر]

اکتوبر ۲۰۰۶ شهر فرانکفورت

شکست باند ترور

بمناسبت تحول سیاسی در امریکا

خوب شد طنطنه و کبر و غرور تو شکست
جمع محکوم به فرمان تو از هم پاشید
غم فرو ریخت به ظاهر که فرو افتادی
آفتاب از افق خیر برون می آید
بزم عیش تو ز خون دگران رنگین بود
بود بازیچه دست تو همه اهل جهان
چه خموشانه جفای تو تحمل کردیم
نفرت انگیز بود زندگی ات ، بعد از مرگ
هرطرف دست تطاول به چپاول بردی
عزم مردم جلو جهل تو امروز گرفت
بعد ازین می شکنند پا و سر نا مردان
قدرت بازوی پر طاقت و زور تو شکست
باند آدم کش ، خونخوار ترور تو شکست
پل زیبای گذرگاه عبور تو شکست
پرتو دیده فریبنده نور تو شکست
بارگاه حشم و کاخ سرور تو شکست
منبع سفسطه بافی و شرور تو شکست
خوب شد خوب ، بلای شر و شور تو شکست
کس نخواهد عدسی بر سر گور تو شکست
عاقبت پنجه پر قدرت چور تو شکست
فتنه انگیزی آینده و دور تو شکست
آنکه سر در قدم و پا به حضور تو شکست

از تکبر به سر خلق پیرهیز [اسیر]
تا به شکرانه نگویند ، غرور تو شکست

م. نسیم [اسیر]

جنوری ۲۰۰۹ شهر فرانکفورت

دیو زمان

این شعر به استقبال از یک شعر زیبای شیخ سعدی علیه الرحمه سروده شده است که می گوید .

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

کسی که چشم ترا رسم دلبری آموخت مرا اسیر تو فرمود و شاعری آموخت

کمال مهر و نوازش به نوشخند تو داد کلام تلخ به لب های شگری آموخت

چو بت تراش ، تراشید قد موزونت مرا به ذوق پرستیدن آذری آموخت

دل حزین مرا بیخود از جمال تو ساخت فروغ نور به رویت چو مشتری آموخت

جمال پاک ترا داد نور اسلامی مگر به طرز نگاه تو کافری آموخت

ادب به مدرسه عشق کرد استادم معلم تو ترا درس سرسری آموخت

[اسیر] ازغم دیو زمان نبود خبر

هرآنچه بهر من آموخت آن پری آموخت

م. نسیم [اسیر]

سپتامبر ۲۰۰۶ شهر فرانکفورت